

کتاب یازدهم

من دیگر ما

...

نیای قشنگ خدمت‌گزاری
و تریب‌های گاری

نقش کار کردن فرزندان در خدمت کریمانه

فرزند ما از ما جدا نیست: او خود ما است
اما در اندازه‌ای کوچک‌تر

...



سرشناسه: عباسی ولدی، محسن، ۱۳۵۵
 عنوان و نام پدیدآور: دنیای قشنگ خدمت‌گزاری و تربیت بچه‌های کاری: نقش کار کردن فرزندان در
 تربیت کریمانه/ نویسنده محسن عباسی ولدی.
 مشخصات نشر: قم: آیین فطرت، ۱۴۰۰. مشخصات ظاهری: ۲۱۲ ص. ۵/۱۴ × ۵/۲۱ س.م.
 فروست: من دیگر ما: فرزند ما از ما جدا نیست، او خود ماست، اما در اندازه‌ای کوچکتر؛ کتاب یازدهم.
 شابک: دوره: ۰-۸۰۳۱-۶۰۰-۹۷۸؛ شابک: ۷-۷۲-۸۰۳۱-۶۰۰-۹۷۸
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا
 یادداشت: کتابنامه: ص. ۲۱۱ - ۲۱۲.
 عنوان دیگر: نقش کار کردن فرزندان در تربیت کریمانه
 موضوع: تربیت خانوادگی -- جنبه‌های مذهبی -- اسلام
 موضوع: *Islam -- Religious aspects Domestic education
 موضوع: تشبلی
 موضوع: رفتار والدین Parenting
 رده بندی کنگره: BP۲۵۳/۴
 رده بندی دیویی: ۲۹۷/۶۴۴
 شماره کتابشناسی ملی: ۸۵۰۳۶۴۳

• ما (کتاب یازدهم) •
 نویسنده: محسن عباسی ولدی
 ناشر: آیین فطرت
 مدیر هنری و طراح جلد: سید حسن حسینی
 تصویرگر: سید حسین ذاکر زاده
 گرافیک: گروه هنری آیین فطرت
 • www.ketabefetrat.com •

هماهنگی بخش: ۰۹۱۰۵۸۵۶۳۱۱
 لیتوگرافی، چاپ و صحافی: عمران
 نوبت چاپ: ششم / زمستان ۱۴۰۳
 شمارگان: ۲۵۰۰ نسخه
 قیمت: ۱۳۰۰۰۰ تومان
 با ورود به سایت زیر و خرید اینترنتی یا
 ارسال نام کتاب به سامانه پیامکی،
 کتاب را درب منزل تحویل بگیرید.
 ■ www.ketabefetrat.com ■
 سامانه پیامکی: ۳۰۰۰۱۵۱۵۱۰

فهرست من دیگرم/ کتاب یازدهم

۹ • مقدمه

بخش اول

کار، بال است، بار نیست

۲۷ • فصل اول ریشه کرامت به خدمت گره خورده

۳۷ • فصل دوم تنبلی جان جسمم بزم برده

۴۰ • تنبلی، کلید هر بدی

۴۲ • تنبلی، ضد بندگی

۴۶ • تنبلی، خطری برای ابدیت

۵۵ • فصل سوم آدم زنده، بی کار، می شود مرده

۶۳ • تنبلی و بی مزگی زندگی

بخش دوم

کارهایی که مایه عار نیست

۶۹ • فصل اول باید پسر به سوی کار، راهی شود

۷۳ • الف) سلامت محیط کار

۷۴ • ب) علاقه فرزندان به کار

۷۴ • ج) درآمدزا بودن کار

۷۵ • د) زمان و میزان کار

۷۷ • فصل دوم شاید شود که خانه، کارگاهی شود

۸۰ • الف) پرورش برخی از پرنده ها

- ۸۵ ب) پرورش گل و گیاه
- ۹۶ ج) هنرها و صنایع دستی
- ۹۹ د) تولید خوراکی های خانگی
- ۱۰۰ هـ) عرضه سبزیجات آماده
- ۱۰۰ و) بسته بندی
- ۱۰۱ ز) تایپ در منزل
- ۱۰۱ ح) تدریس
- ۱۰۲ ط) نویسندگی
- ۱۰۵ برای کم حوصلگی بچه ها در انجام کارهای دستی چه باید کرد؟

بخش سوم

طرز نگاهی که بیمار نیست

- ۱۱۱ الف) فضیلت کار
- ۱۲۱ ب) کار با غار ندانیم
- ۱۳۱ ج) اخلاقی و کار
- ۱۴۱ د) کار و مدیریت اقتصادی
- ۱۴۴ یک. احترام به مادر
- ۱۴۷ دو. پس انداز، قناعت و خردی
- ۱۵۲ سه. کمک به فقرا و نیازمندان
- ۱۵۴ کمک به فقرا و مبارزه با روحیه بی اعتدال
- ۱۵۴ کمک به فقرا و شکر
- ۱۵۸ کمک به فقرا و اعتدال
- ۱۶۱ چهار. واگذار کردن برخی از هزینه های شخصی
- ۱۶۲ پنج. بخل و سخاوت
- ۱۷۶ شش. ادای حقوق شرعی درآمد
- ۱۸۰ هم برکت و سنت های معنوی در رزاقیت خدا
- ۱۸۸ سنت های معنوی و رمز آلود بودن عالم
- ۱۹۵ و) آموزش احکام اقتصادی
- ۱۹۶ ز) شکست در کار
- ۱۹۸ ح) دختران و کار اقتصادی

- ۲۰۱ آنچه خواندید
- ۲۰۷ آنچه در کتاب بعدی می خوانید
- ۲۰۹ حرف آخر
- ۲۱۱ منابع

• | مقدمه

اصلاً ببینم از چه زمانی داری حرف می‌زنی؟ از قرون گذشته یا از وقتی که خودت کودک بودی؟ یک چیزی بگو که باور کنم. مگر می‌شود؟ من تا امروز، هیچ‌وقت از تو نشنیده‌ام؛ اما به گمانم داری مبالغه می‌کنی.

می‌خواهی قسم بخوری؟ نه، مرد مؤمن! مشکل من با قسم خوردن حل نمی‌شود. من قبولت دارم؛ ولی چه کار کنم حرفت در باورم جا نمی‌شود. مگر قسم می‌تواند به زور این حرف را در ذهنم بچپاند؟ باور کن نمی‌تواند.

می‌گویی چه کار کنی؟ بگذار کمی فکر کنم. عجله نکن. به نظرم بهتر از این، راهی نیست. می‌دانم سخت است ولی اگر می‌خواهی باور کنم، راهش همین است که گفتم.

برو فکرهايت را بکن. قرارمان فردا همین جا. اگر راهی نیافتی برای انجام آنچه که گفتم، نیا؛ ولی اگر آمدی با راه حلت بیا. در امان خدا.



بِه بَه سلام. آمدی؟ ولی بنا شد با راه حلت بیایی. راه حلت کجاست؟

چه؟ راه حلت پیرمردی است که چند قدم آن طرف تر ایستاده؟! بگذار ببینم. عجب پیرمرد با صفایی! در میان هر کدام از چین و چروک های پیشانی و صورتش، هزار خرمن حرف نگفته وجود دارد. چه لبخند ملیحی روی لب دارد! از لبخندش، ملاحظت و حکمت می بارد. سپیدی موهایش با آدم حرف می زند. این سپیدی فقط خبر از سال های عمر این پیرمرد نمی دهد، این موها امضای تجربه های گران سنگی است که در صندوق سینه او سال های سال است که محبوس اند؛ اما به قربانت شوم! این پیرمرد چه ربطی دارد به راه حلی که گفتم؟

عجب آریا! با سر و سری دارد؟ چه قدر آرزو داشتم کسی را با این صفت ببینم! راستش اگر راه حل من هم نباشد، هم نشینی با او، فرصت غنیمتی است که می خواهم از آن استفاده کنم. حالا این پیرمرد می خواهد چه؟ حشمت را ببندم؟ که چه بشود؟ ها؟! یعنی چشمم را که ببندم و دستم را به دست پیرمرد بدهم، می روم به همان گذشته ای که تو از آن سخن می گفتی؟ وای چه قدر هیجان دارد! اصلاً نمی دانم می توانم تحمل کنم یا نه. صبر کن. چرا زود پیرمرد را صدا زدی؟ من هنوز آماده نیستم. بگذار کمی خودم را آماده کنم.

سلام پیرمرد! باشد، باشد دستم را می دهی به تو. فقط بگذار چند بار نفس عمیق بکشم. راستی، لازم نیست از اهل و عیال خدا حافظی کنم؟ حلالیت چه؟ بگیرم یا نه؟

این از دستم که گذاشتم در دست هایت. این هم از چشمانم که می گذارم روی هم. وای. این جا کجاست؟ چه جوی با صفایی!

عجب خانه‌های قشنگی! مطمئنی این جا «گذشته» است؟ نکند ما مُرده‌ایم و این جا بهشت است!

چه خوب! دیوار خانه‌ها همه از خشت و گل‌اند؛ ولی داخل خانه‌ها را می‌شود دید. انگار جنس این خشت و گل‌ها از شیشه است. ممنونم کاری کردی تا بتوانم متن زندگی این جماعت را ببینم. کدام خانه را می‌گویی؟ دیدم، دیدم. مرد خانه روی سجاده ایستاده و نماز می‌خواند. زن خانه هم چادر به سر کرده و قرآن به دست، آیات خدا را زمزمه می‌کند. چند کودک هم در اتاق خوابیده‌اند. طرز چشم‌های روی هم رفته‌شان، نشان از خوابی آرام دارد.

صدای مردان به گوش می‌رسد. پدر، آرام فرزندانش را بیدار می‌کند. مادر، سری به روی سماور می‌زند و به داخلش نگاهی می‌اندازد. بوی عطر چای و هل در خانه می‌پیچد.

بچه‌ها هم یکی یکی بلند می‌شوند و غذا می‌گیرند. همه پشت سر پدر نماز صبحشان را می‌خوانند. سفره باز می‌شود و همه دور آن جمع می‌شوند.

صبحانه تمام شده و پدر، آماده رفتن به صحراست. سه پسر خانواده هم مثل پدر آماده‌اند. از خانه تا صحرا یکی دو فرسخی راه است. امروز مثل دیروز باید داس به دست، گندم‌های طلایی را درو کنند.

نشاط و شادابی، همان طور که از سر و روی پدر پیداست، از لب‌خند با طراوت پسرها هم می‌چکد. پدر و پسرها قبل از این که آفتاب از پشت کوه برآمده باشد، از خانه بیرون می‌زنند.

آفتاب دیگر بالا آمده که به گندمزار می‌رسند. بسم اللهی می‌گویند و درو آغاز می‌شود.

سه دختر خانه به همراه مادر سراغ گاو و گوسفندها می روند. وقتی شیرشان را دوشیدند و علف هایشان را دادند نوبت به مرغ و خروس ها می رسد. ظرف های آب و دانه شان را پر می کنند. وسط حیاط، کنار حوضچه، کمی می نشینند و بعد هم به داخل خانه بر می گردند. امروز کارهای زیادی در خانه هست که باید از همین حالا شروع کنند: پختن نان، درست کردن ماست و دوغ و پنیر، آماده کردن غذای ظهر و چند کار دیگر.

یکی دو ساعتی می شود که پسرها رفته اند. حالا باید از صبحا برگردند تا ساعت به مدرسه برسند. دخترها هم باید آماده رفتن به مدرسه بشوند.

ای وای! چرا این طور شد؟ مگر من در گذشته نبودم؟ این جا که خانه خودمان است. چرا بی خبر از برگرداندی به خانه ام پیرمرد! ای! این که این جا خوابیده، خودم هم پس این که ایستاده و دارد تماشا می کند، کیست؟ چرا آن «خود» که خوابیده، نه با صدای اذان و نه با صدای زنگ های پی در پی ساعت بیدار نمی شود؟ بچه ها چرا خواب اند؟ از جمله های پرت و پلائی که در خواب می گویند، معلوم است خواب پریشان می بینند. زخم را هم که نگو. خوابش از من هم سنگین تر است.

خدایا! آفتاب دارد می زند و همه خوابیم. نمازمان دارد قضا می شود. اداره من و مدرسه بچه ها چه می شود؟!

نوک پنجه آفتاب به دیوارهای خانه رسیده. زخم بیدار می شود و مرا هم بیدار می کند. وقتی روز روشن را می بینم، مثل آدم های جن زده از جایم می پریم و با داد و فریاد بچه هایم را بیدار می کنم.

«دیر شد، دیر شد» زمزمهٔ زبان همهٔ ماست. به جای صبحانه، همه داریم حرص می‌خوریم. سرویس مدرسهٔ بچه‌ها پشت هم دارد بوق می‌زند. یکی دنبال جورابش می‌گردد و آن یکی هم به دنبال مدادش.

آهای پیرمرد! به دادم برس! می‌خواهم برگردم به گذشته. نفس کشیدن در این جا سخت است. زود باش، نجاتم بده! ممنونم که مرا دوباره به گذشته آوردی. دخترها رفته‌اند مدرسه و سرِ ظهري برگشته‌اند. چه جالب! یک دختر دیگر به این جمع اضافه شد. چند سال دارد؟ چه؟ هجده سال؟ پس بچه‌ای که در بغل دارد، برای خودش نیست.

واقعاً؟ یعنی باور کنیم او بچه دارد؟ کمی آرام. این همه حرف را که پشت هم نمی‌گویند. آمده برای مراسم خواستگاری خواهرش؟ امشب؟ کدام یکی از این خواهرها؟

بگذار ردّ انگشتت را بگیرم. نگو! مگر این دختر چند سال دارد؟ پانزده سال؟ و امشب هم خواستگار دارد؟ دیدم که بار ناهار امروز روی دوش اوست. یعنی بلد است غذا درست کند؟! یادت باشد سفره که پهن شد، کمی از غذایش را برایم بیاوری.

خواهش می‌کنم هر طور شده، تا شب همین جا باشیم. من می‌خواهم جلسهٔ خواستگاری را ببینم.

به به! عجب غذایی! دست‌پخت همان دختر پانزده ساله است؟ یعنی هم کار می‌کند، هم مدرسه می‌رود؟ حالا هم می‌خواهد ازدواج کند؟ در این زمان کوتاه چه چیزهای عجیب و غریبی را باید باور کنیم! باور دانم پر شده، تو هم این را باور کن.

راستی اینها چه قدر استراحت می‌کنند؟ یعنی نیم ساعت استراحت کفاف می‌دهد؟ ها، پس بگو، سرِ شب می‌خوابند. پسرها کی می‌آیند؟ یکی دو ساعت به غروب؟ چه قدر دیر! صبح همراه پدر رفته‌اند و بعد برای مدرسه برگشته‌اند و باز هم رفته‌اند سر زمین؟

خواستگاری کی برپا می‌شود؟ چه خوب! بعد از نماز، حال و هوای خوبی هم دارد.

پیرمرد! دستم به دامت! احساس می‌کنم باز هم می‌خواهم بروم به حالِ حال. کاری کن برایم! تازه دارد خوش می‌گذرد. اگر نخواهم به حالِ حالِ من، چه کسی را باید ببینم؟! وای خدای من! برگشتم. بچه‌ها از مدرسه آمده‌اند. لباس‌های مدرسه را کنده و هر تکه‌ای به گوشه‌ای از خانه پرتاب کرده‌اند. خودم هم آرام آرام از اداره برمی‌گردم. بچه‌ها طاقت نمی‌آورند و قبل از آمدن من غذایشان را می‌خورند. من هم می‌رسم و غذایم را می‌خورم.

زنم مثل همیشه جیغ و هوار می‌کند تا بچه‌ها دو تا ظرف به آشپزخانه ببرند. آنها هم مثل همیشه بهانه می‌آورند که خسته‌اند! داد و هوار من هم به حالِ بچه‌های تنبلم افاقه نمی‌کند. خودم هم که جنازه‌ای هستم و انگار چند تن بار روی دوشم گذاشته‌اند. زنم هم فرقی با من نمی‌کند. هیچ کدام حالِ یکدیگر را نداریم.

خیلی زود تلویزیون را روشن می‌کنم. خودم و زنم می‌نشینیم پای تلویزیون و باز هم مثل بچه‌ها دعا بر سر این که کدام شبکه را ببینیم. بچه‌ها هم که هر کدام سر تَبَلتشان هستند.

خانه به هم ریخته است. کسی حال جمع و جور کردن ندارد. بچه‌ها خوابشان می‌برد؛ من هم طاقت نمی‌آورم و می‌خوابم. کجایی پیرمرد؟! خسته شدم از این رفت و برگشت‌ها! می‌خواهم در همان گذشته بمانم! جان جدّت بیا و مرا ببر از این جا. باز هم ممنونم که مرا آوردی به گذشته. این جا شش‌هائیم میل بیشتری به نفس کشیدن دارند.

دم غروب است. مادر، روی دیوارهای کاه‌گلی آبی پاشیده و آفتابِ دم غروب هم حالی داده به این دیوارهای تر. بویش آدم را مست می‌کند. یکی از دخترها دم‌تنور ایستاده و دارد نان تازه می‌پزد. سرو و مالدی و پسرها هم از دور پیدا می‌شود.

روی ایوان، سفره‌ای پهن است. در آن سبزی تازه‌ای که از باغچه چیده‌اند، به آدم چشمک می‌زنند.

پدر و پسرها هم سر می‌رسند. بعد از سلام و علیک دست‌هایشان را لب حوض می‌شویند و سر سفره می‌نشینند. مادر آیینی چای را می‌آورد تا یک عصرانه گوارا دور هم نوش جان کنند.

نماز را کجا بخوانیم؟ همین جا؟ در حیاط خانه؟ خیلی می‌چسبد. قبول باشد این شاء الله. در می‌زنند. به گمانم خواستگارها آمده‌اند. نه، خواستگار نیست. این دختر کیست که به همراه پدر و مادرش آمده؟

آخرش من شاخ در می‌آورم! این خط و این نشان! واقعاً این دختر، عروس خانواده و عقد کرده پسرشان است؟ مگر پسر چند سال دارد؟ او که هنوز سربازی اش تمام نشده! دعوت کرده‌اند که در جلسه خواستگاری باشد؟

باز هم در می زنند. این بار دیگر خواستگاراها هستند. دیدی
گفتم. حتماً خواستگار هم آن جوان رشید است.

نه؟ او خودش سه تا بچه دارد؟ عموی پسر است؟ یعنی آن
بچه، خواستگار دختر این خانه است؟

هجده سال بچه نیست، پس چیست؟ خب او که سربازی
نرفته، دانشگاه نرفته! برادر من هم هجده سال دارد. شلوارش را
که خودش بالا می کشد، پدرم کلاهش را می اندازد آسمان هفتم.

این پسر با این سن گمش می خواهد ازدواج کند؟ چه جالب!
یعنی برای خودش ۲۰ گاو و گوسفند دارد؟

پیرمرد می خواهد از تو درخواستی کنم. می شود اجازه بدهی
جلو بروم و با پدر و مادری این بچه ها حرف بزنم؟

چه قدر تو خوبی! حالا بچه ها چه بگویم؟ از کجا شروع کنم؟
خودت برایشان توضیح بده من از کجا شروع کنم؟

سلام علیکم! حالتان خوب است؟ مبارک باشد ان شاء الله. به
پای هم پیر شوند. از شما سؤالی دارم. وسط خواستگاری شاید به

جا نباشد؛ اما به بزرگواری خودتان عفو فرمایید. می خواستم ببینم
این چیزهایی که من از سحر تا الان دیده ام، واقعیت دارد؟ یعنی

بچه های شما چه دختر و چه پسر، این قدر کار می کنند و زحمت
می کشند و با این وجود سر حال هم هستند؟

چرا این طور نگاهم می کنید؟ حرف عجیبی زدم؟ بگذارید کمی
بیشتر توضیح بدهم.

راستش من از چند سال بعد آمده ام. در روزگار ما بچه ها تا
هجده سالگی فقط درس می خوانند. البته درس هم که ... چه

بگویم! بازی هم می‌کنند. تلویزیون هم خوراکشان است. گوسی و تبلت هم که از دستشان نمی‌افتد. نه به کار خانه تن می‌دهند، نه حتی کارهای خودشان را انجام می‌دهند. از کار بیرون از خانه برای پسرهای چیزی نگویم که تا وقتی درسشان تمام نشود و دانشگاهشان هم به جایی نرسد، خبری از آن نیست.

چرا بدجور نگاهم می‌کنید؟ باورتان نمی‌شود؟ عجیب است! من طرز زندگی شما را باور نمی‌کنم، شما هم طرز زندگی ما را باور نمی‌کنید. این، زندگی عادی ماست. باور کنید.

بخشید دخترم! قصد جسارت ندارم؛ ولی ما فکرش را هم نمی‌کنیم دختری را در این سن شوهر بدهیم. دخترهای ما در این سن، هنوز رخت و لباسهای هم خودشان در ماشین لباس شویی نمی‌اندازند. ظرف غذایشان را هم با سر سِفَره بر نمی‌دارند. آن وقت ازدواج کنند؟

چرا هر چه قدر از زندگی مان بیشتر می‌گوییم، بیشتر تعجب می‌کنید؟ اگر باورتان نمی‌شود، دستتان را بدهید به دست پیرمرد، چشمتان را ببندید تا با هم به زمانه من برویم. البته من توصیه نمی‌کنم این کار را بکنید، همین جا خوب است.

می‌خواهید قسم بخورم؟ چه؟ قسم نمی‌تواند این حرف را در باورتان بچپاند؟ از پیرمرد پرسید تا برایتان از روزگار ما بگوید. پیرمرد! خودت به اینها بگو آنچه می‌گویم، حقیقت زندگی ماست. پسرهای ما تا بعد از بیست سالگی هم که هستند، پایشان جلوی تلویزیون و دستشان مقابل پدر دراز است. پسر کوچک خانواده شما، فکر نمی‌کنم بیشتر از دوازده سال داشته باشد که کله

سحر با پدر و برادرانش به صحرا رفت. پسرهای دوازده ساله ما هم دستشان کار می‌کند؛ اما روی دگمه‌های رایانه، آن هم برای بازی. کار در میان شما جزئی از زندگی و در میان ما بار است. چه قدر شما با ما فرق دارید! ما دلمان می‌سوزد برای بچه‌ها و بار کار را از دوششان برمی‌داریم؛ اما شما بچه‌هایتان را دوست دارید و برای همین هم بال کار را به آنها می‌دهید تا بهتر پرواز کنند.

میان ما و شما فاصله زیاد نیست. شما به قرون گذشته تعلق ندارید. در همین نزدیکی‌ها زندگی می‌کنید، همین چند ده سال قبل. همین جالا هم بعضی‌هایمان مثل شما هستند و برای ما عجیب است.

من در همین یک یا دو حقایق زیادی را دیدم؛ ولی به قدری از این حقایق فاصله گرفته‌ام که هنوز هم سؤالم این است: آیا این زندگی‌ها واقعیت دارد؟

پیرمرد! تو حرف بزن. اینها که ساکت شدی و چیزی بگو. آری، راست می‌گویی، زدی به خال! باور نکردن این طرز زندگی، بزرگ‌ترین مانع ما در برابر تغییری است که باید در زندگی‌مان اتفاق بیفتد.

این را هم راست گفתי. اگر همین طور پیش برود و زودتر باور نکنیم که باید شیوه زندگی را عوض کنیم، آینده بدی در انتظار ماست.

نگو پیرمرد! از من نخواه که قبول کنم. آخر این چه پیشنهادی است که می‌دهی؟! خواهش می‌کنم مرا معاف کن! نمی‌شود بگذاری برای بعد از خواستگاری؟ باشد، تسلیم. هر چه تو بگویی.

دستم را بدهم به دستت؟ چشم. چشمم را باز هم بیندم؟ باز هم چشم. چشمم را باز کنم؟ ای به روی چشم. وایای این جا کجاست؟ چرا این طور؟ آمده ایم به آینده؛ ولی چه قدر عجیب و غریب است! قول بده زیاد نمانیم. واقعاً او دختر من است؟ آن یکی هم پسر من؟ الآن که سر ظهر است، هنوز خواب اند؟ مگر سنّ دختر من نزدیک چهل نیست؟ پسر من هم که سه چهار سال بزرگ تر از دختر من بود. اینها چرا ازدواج نکرده اند؟ هنوز نان خور من اند؟

انگار می خواهند بیدار شوند! چرا این قدر خمود! حتماً الآن می خواهند بروند سر کار، نه، چرا؟ باور نمی کنم! یعنی می شود به این جا هم برسیم؟ اگر از گذشته تا امروز این قدر تغییر کردیم، بعید نیست که در این فاصله هم این اندازه عوض شویم! پیرمرد! نفسم تنگ شده، التماس می کنم به برگردان به گذشته. من تاب ماندن در این آینده را ندارم. نه! می خواهم به حال برگردم تا فکری به حال زندگی ام کنم.



خدا را شکر که مجموعه من دیگر ما به کتاب یازدهم رسید. کتابی که در دستان شماست، چهارمین خوان از تربیت کریمانه است. اگر کتاب های قبلی را خوانده باشید، می دانید که در کتاب هشتم درباره آثار کرامت سخن گفتیم. از کتاب نهم وارد روش های تربیت کریمانه شدیم و نقش گزاره های تصویری در تربیت کریمانه را بررسی کرده و در همان کتاب گزاره های رفتاری را هم آغاز کردیم.

از آن جایی که استقلال، موضوع بسیار مهمی در تربیت کریمانه است، کتاب دهم را به صورت مستقل به آن اختصاص داده و به تفصیل در باره آن سخن گفتیم.

موضوع کتاب یازدهم پرورش بچه‌هایی است که اهل کار باشند. این موضوع نیز از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است؛ زیرا سبک زندگی در دوره ما، نمی‌گذارد باور کنیم که می‌شود در تربیت، چنین شیوه‌ای را در پیش گرفت. تا دیر نشده، باید فکری کرد.

بخش اول این کتاب با عنوان «کار، بال است، بار نیست»، به موضوع نقشی کار در تربیت کریمانه ورود کرده و در سه فصل آن را بررسی نموده است. فصل اول که «رشته کرامت، به خدمت گره خورده» نام دارد، تفاوت بچه‌های خدمت‌گزار و خدمت‌پذیر سخن گفته است. فصل دوم نام «تنبلی، جان ز جسم گرم برده»، به رابطه میان تنبلی و گناه اختصاص یافته است. موضوع فصل سوم نیز ارتباط میان کار و لذت بردن از زندگی است. «آدم زنده، بی کار، می‌شود مرده» نام این فصل است.

بخش دوم، قسمت کاربردی این کتاب است. در این بخش که «کارهایی که مایه عار نیست» نام دارد، کارهایی به شما معرفی می‌شود که بچه‌ها می‌توانند آنها را انجام دهند. بخشی از این کارها بیرون از خانه و بخشی هم داخل خانه قابل انجام است که این دو نوع کار، دو فصل بخش دوم را تشکیل داده‌اند. فصل اول «باید پسر به سوی کار، راهی شود» و فصل دوم «شاید شود که خانه، کارگاهی شود» نام گرفته‌اند.

بخش سوم با عنوان «طرز نگاهی که بیمار نیست» ابیدهای تفکری و مهارتی در مسیر کار بچه‌ها را بیان می‌کند. در قسمتی از

این بخش تلاش کرده ایم نوع نگاهمان را به مسائلی که در مسیر کار کردن بچه ها وجود دارد، تغییر بدهیم. در قسمت دیگری از این بخش هم در باره مهارت هایی حرف زده ایم که بچه ها باید یاد بگیرند تا در مسیر کار کردن موفق تر باشند.

امید است این کتاب بتواند روی باورهایی که براساس سبک زندگی اشتباه، کار را از ساحت تربیت بچه ها دور کرده، ترکی بیندازد و انگیزه کسانی را که به کارکردن بچه ها اعتقاد دارند، دو چندان کند.

شماره سامانه پیامکی ما (۳۰۰۰۱۵۱۵۱۰) را به خاطر داشته باشید و ما را از پیشنهادها، انتقادات و تجربیات خود، مطلع سازید.

قم، شهر بانوی کرامت

بهار ۱۳۹۹

محسن عباسی ولد

www.ketab.ir